

مِثْلِ آوازِ دیدگان

نوذرا اسمعیلی

www.ketab.ir

سرشناسه: اسمعیلی، نوذر، ۱۳۵۰ -
 عنوان و نام پدیدآور: مثل آواز دیدگان / نوذر اسمعیلی.
 مشخصات نشر: تهران، شور آفرین، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: [۱۳۰] ص، مصور (سیاه و سفید).
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۹۰۷۴-۱
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
 رده بندی کنگره: PIR۸۳۳۴
 رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۰۹۳۲۲
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



نشر شور آفرین
 نام کتاب: مثل آواز دیدگان
 نام نویسنده، نقاش - تکه چسبان: نوذر اسمعیلی
 صفحه آرا و طراح جلد: بهمن لطفی
 عکاس: رامتین جیحون
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۹۰۷۴-۱
 چاپ و صحافی: پردیس دانش
 تیراژ: ۳۰۰
 نوبت چاپ: یکم، پاییز ۱۴۰۰
 قیمت: ۶۰۰۰۰ تومان
 نشانی: خیابان مطهری کوچه پروشات پلاک ۲۵ واحد ۶
 تلفن: ۸۸۴۳۰۴۹۹

فهرست

۹	به‌جای مقدمه
۱۳	بخش یکم
۱۵	شک تهران
۴۵	س. سنندج
۶۱	ای. اینجا
۷۷	ه. همین‌جا
۹۹	بخش دوم
۱۰۱	یاس بنفش
۱۰۷	زنبق زرد
۱۱۹	رز سفید
۱۲۵	بخش سوم
۱۲۷	چلچراغ

به کجاها برد این امید ما را؟

از رنج‌هایی که می‌بریم تا لذت‌هایی که در زندگی می‌چشیم. آدم‌هایی که داشته‌ایم یا آرزوی داشتنتان را داشته‌ایم. آرزوها، نیازها، لذت‌ها، ترس‌ها و خوشی‌ها، همه‌شان در آن چیزی که امروز هستیم، سهم دارند، سهم‌اند. حق دارند. همه‌شان به نوع خودشان ارزشمند و ستودنی‌اند، حالا یکی، کمتر و یکی بیشتر. همه‌شان را باید ارج نهاد. نباید فراموش کرد، نباید انکار کرد. مثل آواز دیدگان را که می‌خوانم این جمله در سرم، زنگ می‌زند و در دلم می‌گوید: «من گذشته‌ام را انکار نمی‌کنم، من گذشته‌ام را دوست دارم، چه خوب و چه بد». آدم‌ها، وقایع، روزها و سال‌هایی که دیده و چشیده‌ایم، به‌مرور، آهسته‌آهسته، چون رسوخ آب در شگاف دیوار، در جان و وجودمان رخنه می‌کنند و در ما نشست. مثل آواز دیدگان می‌خواهد بگوید «منم دیده و چشیده‌ام ولی انکارش نمی‌کنم. نه تنها انکارش نمی‌کنم بلکه با «این مهری که بر کتفم حمل می‌کنم» به سوی روزهای روشن پیش می‌روم: از رنجی که می‌برم تا امیدی که می‌جویم.

«که می‌دانست دل آتش آتش گرفته تا شعله‌اش برقصد؟». «آتشی در سینه دارم جاودانی». خورشیدی درون‌مان پشت ابرهایی از ترس، انکار و تردید پنهان شده که دلش می‌خواهد بتابد. باید ابرها را پس زد تا خورشید بدرخشد و شعله‌ای بیندازد و جانمان را از آتش‌اش سرشار کند. این باور عمیقی است که از اکتشاف در لایه‌های مثل آواز دیدگان به ذهن متبادر می‌شود: «هیچی جای عشق رو نمی‌گیره». آری نمی‌گیرد! ولی چگونه می‌توان «با

عشق به همه چیز رسید» حتی به کهکشان‌ها؟ با کنار زدن همان ابرهایی که خورشید درون را مستتر کرده و در حجاب برده‌اند. این باور کهن ماست که مثل آواز دیدگان در این «زمان بی‌زمانه» می‌خواهد بار دیگر فریاد بزند و به یادمان بیاورد. تو هر که می‌خواهی باش، هر که با هر گرایش و نوع و جنس، غم‌دیده‌ای و شادی‌خوار، ولی خورشیدت را دریاب. مهر درونت که خورشیدی است عالم‌تاب یا زنبقی‌ست خورشیدرنگ بشناس و دریاب. این که شما در زندگی قدر داشته‌های کوچک و بزرگان را بدانید کار آسانی نیست، این که شما خودتان با همین داشته‌های کوچک و بزرگ، «خودتان» باشید کاری راحتی نیست، ولی نشدنی هم نیست. با چه شدنی است؟ با دیدن «مهری که بر کف‌مان حمل می‌کنیم» با زنبقی که هر روز در جان‌مان جوانه می‌زد و ما گه‌گاه، با انکار می‌خشکانیمش.

«می‌دانم برای هر کس شیرینی‌ای در جایی از زندگی تعبیه شده است که می‌توانسته سبب انسانیت و رهایی او باشد. رهایی چیست؟» مثل آواز دیدگان می‌گوید «رهایی» همین جاست. همین کنار دست‌مان، دست را دراز کنی به دستش می‌آوری. رهایی در زندگی یا زندگی کردن است. رهایی در گذشته را دلتنگ شدن، ولی دل به امید آینده داشتن است. رهایی همان یادآوری طعم شیرینی شیرینی‌فروشی سنج است یا رزی که میز کار ما را سفید می‌کند یا یاسی که خانه‌مان را خوش بو یا چلچراغی که تن و جان‌مان را روشن. این‌ها را ببین، این‌ها را بچش، رها می‌شوی، آزاد می‌شوی و انسانیت برایت میسر می‌شود.

حقیقتاً که زندگی و عشق مثل آواز دیدگان است. با چشم دیده نمی‌شود و با گوش شنیده نمی‌شود، بلکه با جان دریافته و شناخته می‌شود. مثل آواز دیدگان، تذکار همین چشیده و دیده‌های دل و جان ما است.

مهرک‌علی صابونچی

باغ صبا، تهران

تیرماه ۱۴۰۰